

محمد جاوید صباغیان

به یاد شمع خاموش :

استاد دکتر غلامحسین یوسفی

در گُلگشتِ شعر حافظ

کیست این رند پا بدامان کشیده‌ای که هم شهره شهر است به عشق
ورزیدن، و درین راه قرار و خواب و صبوری را از کف می‌دهد، و با نیم‌نگاه آن
ترک شیرازی سمرقند و بخارا را به خال هندویش می‌بخشد، و هماره مرید جام می
است و بر رخ ساقی پری‌پیکر باده ناب می‌نوشد، و پیرانه سر هوای جوانی
برمی‌دارد و از خدا می‌خواهد که «نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد»، و
بسا که خنده جام و زلف نگار توبه‌اش را می‌شکند و گستاخ و آشکارا می‌گوید:
چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی بسیب بوستان و شهد و شیرم^۲

هم‌پای در رکاب خرد می‌نهد و سوار بر توسن فرزانی می‌تازد، و در
سخن، خازن گنجینه حکمت می‌گردد، و چون لب می‌گشاید بی‌همال و بلامنازع
از رخ اندیشه نقاب برمی‌گیرد، و براین باور است که:

صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت: قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند^۳

و هم راه و رسم منزلها را نیک می‌شناسد، و لطایف حکمی را با نکات
قرآنی می‌داند و فراهم می‌آرد، و پادشاه سدره نشینی است که بدین خاکدانش
رخت اقامت کشیده‌اند؛ و ازین رو سالکان حرم ستر و عفاف ملکوت با راه‌نشینی

چون او باده مستانه می‌زنند، و بس دعا‌های سحری را که مونس جان دارد، و به‌عذر نیم‌شبان و گریه سحری می‌پردازد، و همانگاه است که باده از جام تجلی صفات می‌نوشد و بی‌خود از شعله پرتو ذات می‌گردد، و «حافظ راز خود و عارف «وقت» خویش است»^۴، و حدیث دوست را جز به‌حضرت دوست نمی‌گوید. و این همه را از دولت قرآن می‌داند.

بواقع، کیست این رند پیچیده‌رازدار «چندپهلوی پر ملکات»^۵ دیرباب دیر آشنا؟

برخی این همه را به‌مجموعه گونه‌گون تضادها و تناقض‌های زیبایی راجع می‌دانند که از جان او تافته و این «حله تنیده زدل و بافته از جان»^۶ او را آفریده و بخصوص در زبان نغز ژرف ایهامی او چهره نموده است. و همان است که حیات و جاودانگی شعر او را موجب گریده؛ چرا که ریشه این معنی در ثنویت ذات انسان نهفته است. و بعضی برآنند که از آن‌رو است که:

«این مرد، کلّ تاریخ ایران را درخود فشرد و به‌صورت قطرات «بیت» بیرون داده است. بنابراین برای شناخت او ما باید هم تاریخ ایران و هم خود را بشناسیم. اگر معنایی در حافظ باشد، همان معنای قوم ایرانی است. این یک رویداد خاصّ زبان فارسی است. گویا در زبان دیگری نتوان یافت کتابی را که به‌تنهایی بیانگر روح یک ملت باشد، و این ملت با همه اختلافهای مشربی، در وعده‌گاه این کتاب به‌هم تلاقی کنند؛ و از آن عجیب‌تر آنکه فرد ایرانی، تعارضهای شخصیتی خود را - که از آنها بی‌خبر است - در این کتاب بازشناسد... کلمات برگزیده او نه تنها معنی موجود خود را دارند، بلکه قطار سلسله معانی آن‌ها تا سپیده دم تاریخ ایران پیش می‌رود»^۷.

اقا، حافظ این همه هست، و این، همه نیست. در گشت و گذار شعر او «هرکس راهی از آن خود می‌یابد و هرکس با دیوان خواجه شیراز برخورد، آشنائی و تجربه‌ای از آن خود دارد»؛^۸ زیرا که: «هدف خلافت هنری نیز چیزی نیست جز ساختن آینه برای روان انسان در طول تاریخ؛ زلالترین آینه‌ای که هرکس تصویر خویش را در آن تماشا کند».^۹ و شعر حافظ، بحق چنین آینه‌ای است که هرکس از ظن خود با او یار می‌گردد. و این جانب با همین «ظن» خود، گذری کرده است در گلگشت شعر او، و جای جای، گاهی، به‌درنگی، نگاهی بدین «شعرت»^{۱۰} ی که تنها از لسان الغیب او می‌تواند تراویده باشد. و ازین تفرّج در چهاربخش سخن خواهد گفت:

- الف - ایجاد معنی، با انتخاب کلمه‌ای مربوط به فرهنگ گذشته.
- ب - ارزش انتخاب کلمه در پیوند معنایی آن با کلمات دیگر.
- ج - انتخاب موسیقایی کلمه برای ایجاد موسیقی مخصوص در شعر.
- د - انتخاب کلمه برای ایجاد فضایی مناسب با حوزه عاطفی شعر.

الف - ایجاد معنی با انتخاب کلمه‌ای مربوط به فرهنگ گذشته

خضر، اسکندر:

به‌صدر مصطبه‌ام می‌نشانند اکنون دوست گدای شهر نگه کن که میرمجلس شد
خیال آب خضر بست و جام اسکندر به جرعه‌نوشی سلطان ابوالفوارس شد*

غزل ۱۶۷

حافظ برای بیان ارج باده ممدوح، به آب حیات و جام اسکندر اشاره می‌کند و جرعه‌نوشی باده ممدوح را همسنگ آب حیات و جام جم می‌شمارد.

* ازین پس شماره مقابل هربیت، شماره غزلی است که بیت مزبور در آن آمده

درباب خضر و آب حیات^{۱۱} در تاریخ بلعمی چنین آمده است:

«به خبر اندر است که خضر بر مقدمه ذوالقرنین بود و او
گرد جهان برگشت از مشرق تا به مغرب به طلب چشمه حیوان که
بخورد تا جاودان بماند و تا رستخیز نمیرد... پس خضر آن چشمه را
بیافت و از آن آب بخورد و ذوالقرنین نیافت و بمرد، و خضر
بماند»^{۱۲}.

در آثار ادب فارسی از جام جهان‌نما، جام کیخسرو، جام جمشید، جام
گیتی‌نما، جام جهان‌بین، آئینه سلیمان، و آئینه اسکندر یاد شده است.
فرهنگ‌نویسان آن‌را جامی دانسته‌اند که احوال خیر و شر عالم از آن معلوم می‌شده
است. جام جم در شاهنامه به جمشید منسوب نیست؛ بلکه فردوسی آن‌را
به کیخسرو نسبت داده است.

*

آئینه سکندر جام می است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا^{۱۵}
در بیت مزبور شراب معرفت - که روشنگر اسرار است - به آئینه اسکندر
مانند شده است.

*

فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست تا آب ما که منبعش الله اکبر است

۳۹

تنگ الله اکبر در شمال شیراز است که آب رکناباد از آن می‌گذرد.
«الله اکبر» و چشمه آن ایهامی هم به توحید و باده وحدت دارد. در هر صورت درین
بیت «الله اکبر» و آب آن، بر آب خضر راجع انگاشته شده است. همچنین در
حافظ به ابیات بسیاری بر می‌خوریم که به آب حیات و ظلمت آن اشاره می‌کند، و
بدین وسیله به آفرینش معنی و مفهومی می‌پردازد، مانند:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

۱۸۳

که انتخاب کلمه «ظلمت» در مصراع دوم در ارتباط با ظلمتی که چشمه آب حیات در آن است و خضر بدان راه می یابد گزینشی ارجمند است.
نمونه های دیگر:

سکندر را نمی بخشند آبی به زور و زر میسر نیست این کار

۲۴۵

گرت هواست که با خضر همنشین باشی نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش

۲۷۳

نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر نزاع بر سر دینی دون مکن درویش

۲۹۰

*

دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف ای خضر پی خجسته مدد کن به همتم

۳۱۳

تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من پیاده می روم و همراهان سوارانند

۱۹۵

گویند:

«خضر به دریاها موکل است، هر که اندر دریا بمیرد او را بشوید و بدو نماز کند و آنکه هلاک نخواهد شد او را یاری کند... و الیاس به بیابانها موکل است هر که را اندر بیابان مرگ آید الیاس او را بشوید و براو نماز کند، و هر کسی که راه گم کند الیاس او را راه نماید و از بیراه او را به راه آرد، و اگر گرگی یا ددی او را آهنگ کند او را از آن بازدارد»^{۱۳}.

در باب انتساب صفت «خجسته‌پی» یا «مبارک‌پی» یعنی خوشقدم به خضر علاوه بر ارتباط خضر با سبزی که از خود نام خضر برمی‌آید و سبزی و خرمی، خود، میمون و با شگون است، گفته‌اند: برهرجا می‌نشست یا ازهرجا می‌گذشت همانجا سبز می‌شد.^{۱۴}

اما، در دویست اخیر حافظ نیاز خود - یا هرسالگی - را به‌پیر «باخبر»ی که «راه» را بشناسد و خطرهای را بداند تا او را سلامت به سر منزل مقصود و وصال یار برساند، با اشاره به داستان خضر نجات‌بخش گم‌گرفته راهان دریا - و صحرا - بیان می‌کند.

*

سلیمان، نگین انگشتری، دیو:

خوش است خلوت اگر یار یار من باشد نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
من آن نگین سلیمان به‌هیچ نستانم که گاه گاه براو دست اهرمن باشد
روا مدار خدایا که در حریم وصال رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد

۱۶۰

حافظ، در ایجاد و بیان این معنی که: یاری را که دست رقیبان و نامحرمان بدو رسد نمی‌پسندد و یاری را می‌خواهد که تنها از آن او باشد، داستان سلیمان و افتادن نگین انگشتریش به دست دیو را مثال می‌آورد که چون سلیمان به پیامبری رسید:

«از خدای تعالی حاجت خواست که او را ملکتی دهد که
بعد از وی کس را نباشد حق تعالی اجابت کرد... و پس آن بود که
دیوی به صورت سلیمان بیامد و خاتم از زنش بستد و در دریا
انداخت و به جای او بنشست تا بعد از چهل روز انگشتری در شکم

ماهی بود که به مزد سلیمان دادند و خاتم بهوی باز رسید و مملکت
بازیافت به رحمت ایزدی»^{۱۵}.

همچنین حالت کامیابی خویش را در کنار یار با اشاره به همین داستان
چنین می‌نماید:

از لعل تو گر یابم انگشتی زینهار صد ملک سلیمانم در زیرنگین باشد
۱۶۱

و عین بر خور داری و دولتمندی را در عین تهیدستی و حرمان - دور از نگار -
چنین:

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست
۲۴

*

سلیمان و مور:

بر تخت جم که تاجش معراج آسمان است همت نگر که موری با آن حقارت آمد
۱۷۱

نظر کردن به درویشان منافق بزرگی نیست سلیمان با چنان حشمت نظر هابود با مورش
۲۷۸

داستان سلیمان و مورچگان در قرآن کریم آمده است و در کتب تاریخ
پیشینیان از جمله مجمل التواریخ والقصص و تاریخ بلعمی بدان اشارت رفته است.
در تاریخ بلعمی چنین می‌خوانیم:

«اما حدیث مورچه با سلیمان... و قصه این آن بود که باد
را (حق تعالی) صاحب خبر سلیمان کرد، تا هر کجا بر پادشاهی او
بر ره یکماهه راه یا بیشتر چیزی بگفتی به گوش سلیمان برسانیدی.

پس یک روز بر آن بساط خویش همی شد با مردم و دیو و پری و
 مرغ... بهوادیی رسید که مورچگان خانه داشتند و برافراز آمده
 بودند. مورچه‌ای دیگران را گفت که به خانه اندر شوید که سلیمان
 همی آید و شما را به زیر پای بگیرد. و ایشان را آگاهی نگذارد از آن...
 باد این سخن به گوش سلیمان رسانید... پس سلیمان علیه السلام
 چون این سخن بشنود گام باز گرفت و همه سپاه باز ایستادند و
 مورچه همه اندر خانه‌ها شدند»^{۱۶}.

در بیت اخیر، حافظ برای بیان منظور خویش به داستان مزبور اشاره می‌کند
 تا به تجلیل مقام ممدوح - یا معشوق - پردازد و در همان حال مخاطب گران سر
 خویش را به فروتنی و خاکساری و درویش‌نوازی فراخواند.

سلیمان و آصف :

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت ز اثر تربیت آصف ثانی دانست

۴۸

من غلام نظر آصف عهدم کو را صورت خواجگی و سیرت درویشانست

۴۹

دوش از جناب آصف پیک اشارت آمد کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

۱۷۱

در میان مدیحه‌های حافظ - قطعه یا غزل - به بیت‌هایی می‌رسیم، همچون
 ابیات مزبور، که در ستایش وزیران آل مظفر است. و وی آنان را در آن ابیات
 به آصف وزیر سلیمان نبی مانند کرده است؛ بخصوص خواجه جلال الدین تورانشاه
 را.^{۱۷}

سلیمان ، داوود :

برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز که سلیمان گل از باد هوا باز آمد
۱۷۴

*

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار سحر که مرغ درآید به نغمه داود
بخواه جام صیوحی بیاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود
۲۱۹

حافظ برای غنیمت شمردن موسم گل و باده پیمایی، نخست اشاره می کند
به مستخر بودن سلیمان بر باد؛ چندانکه گفته اند: باد «او را با همه سپاه برگرفتی و
بدانجا بردی که او خواستی»^{۱۸}. و دیگر به صدای خوش داوود که مشهور است؛
چنانکه «چون زبور خواندی از خوشی آواز او مرغان هوا کله بستندی از بالا»^{۱۹}.

*

یوسف :

پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم ترسم برادران غیورش قبا کنند
۱۹۶

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود
۲۱۱

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
۲۵۵

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخارا
۳

ابیات مزبور، همه به داستان یوسف اشاره دارد، که چون بسیار مورد

محبت پدرش یعقوب بود برادرانش که همه ازو بزرگتر بودند براو رشک می بردند؛ خصوصاً هنگامی که از مادرشان، خواب یوسف و تعبیر یعقوب را شنیدند که:

«بازده ستاره فرو آمدی و ماه و آفتاب فرو آمد و او را سجده کردند. پس چون بامداد بود یوسف این خواب بر پدر خویش عرضه کرد، پدرش دانست که آن خواب چه باشد. مریوسف را گفت ای پسر این خواب نیک است این آن است که تو بر برادران خویش مهتر گردی»^{۲۰}.

دنباله داستان، که برادران به انگیزه حسد خویش و به بهانه تفرج در صحرا، یوسف را از پدر می خواهند و به صحرا می برند و در چاه می افکنند، و کاروانی راهگذر به طلب آب او را از چاه برمی آورد و به مصر می برد و آنجا او را به غلامی می فروشد و وی به دست عزیز مصر می افتد و محبوب زلیخا همسر او می گردد، سپس خود به عزیزی مصر می رسد، در تاریخها و تفسیرها آمده است^{۲۱}.

آنچه اینک شایان ذکر است مضمون آفرینی های بدیع حافظ است ازین داستان و از هجران و حرمان یعقوب و زلیخا از دیدار و وصال یوسف، که قصه ای است دلپذیر و انجामी شیرین دارد.

*

عیسی مسیح :

باکه این نکته توان گفت که آن سنگین دل کشت مارا و دم عیسی مریم با اوست

۵۷

از روان بخشی عیسی نزنم دم هرگز زانکه در روح فزائی چو لب ماهر نیست

۷۰

یادباد آنکه چو چشمت به عتابم می‌گشت معجز عیسویت در لب شکرخا بود
۲۰۴

در ابیات مزبور نیز حافظ برای القای معنی منظور خویش به معجزه عیسی مسیح (ع) در زنده کردن مردگان اشاره می‌کند که «دعا کرد تا سام بن نوح زنده گشت... و از گل مرغی بکرد و از باد نفس عیسی جان به تن اندر آمدش، و پیرید»^{۲۲}.

نوح :

حافظ از دست‌مده دولت این کشتی نوح ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت
۱۸

گرت چون نوح نبی صبر هست در غم طوفان بلا بگردد و کام هزار ساله برآید
۲۳۴

ای دل ارسیل فنا بنیاد هستی برکند چون ترانوح است کشتیان ز طوفان غم مخور
۲۵۵

در بیت‌های بالا نیز حافظ برای افاده معنی مراد خویش به قصه نوح و طوفان او اشاره می‌کند. نوح نخستین پیامبری است که در زمان او عذاب بر قومش نازل شد. چون در روزگاری دراز مردم را به خدا دعوت کرد و جز معدودی که هشتاد تن بودند آیین او را نپذیرفتند، به فرمان خدا با پیروان اندکش به ساختن سفینه پرداخت. این کار چهل سال طول کشید و مردم او را مسخره می‌کردند که: در خشکی کشتی می‌سازد. کشتی تمام شد. و روز وعید فرا رسید. نوح و گروندگانش و ازهر موجودی جفتی به کشتی درآمدند، و طوفان در رسید و آب همه جا را فرا گرفت و همه را تباہ ساخت؛ جز کشتی را با آنان که در کشتی بودند. آب فرو نشست و کشتی برکوه جودی قرار یافت. از خانواده نوح سه پسرش به او ایمان آوردند و نجات یافتند. و همسر و یک پسرش - کنعان نام - بدو

نگریدند و هلاک شدند. نوح پس از طوفان شصت سال در جهان زندگی کرد. داستان نوح در آیاتی از قرآن مجید بویژه در سوره هفتاد و یکمین آن - به همین نام - آمده است. کشتی نوح مظهر فلاح و نجات و رستگاری است. این داستان مضامین لطیف و زیبایی در پهنه ادب فارسی بخصوص شعر پدید آورده است.^{۲۳}

*

آسمان، ستارگان (تأثیر آنها در سرنوشت و زندگی آدمی):

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

۱۸۵

ز اخترم نظری سعد در ره است که دوش میان ماه و رخ یار من مقابله بود

۲۱۵

بیاورمی که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن بلعب زهره جنگی و مریخ سلحشورش

۲۷۸

چنانکه ملاحظه می شود در ابیات فوق، حافظ به اعتقاد دیرینه تأثیر افلاک و ستارگان در سرنوشت انسان اشاره می کند و با این اشارت مقصود خویش را بیان می دارد. قابل ذکر است که:

«ادیان ستاره پرستی کهن، با اعتقاد به اینکه ستارگان در سرنوشت آدمی مؤثرند، بزرگداشت و ستایش هفت سیاره مذکور را اساس و شالوده خود قرار داده اند... کتب نجومی قدیم، مریخ (بهرام) را نحس اصغر و کوکب لشکریان و امرای ظالم و اتراک و دزدان و مفسدان و آتش کاران معرفی کرده اند»^{۲۴}.

اما «... مشتری را سعد اکبر می دانند و زهره را سعد اصغر که دلالت دارد بر ثنائیت و خنثی بودن و حسن وجه و فرح و شادی...»

لهو و طرب و عشق و ظرافت و سخریت بدو اختصاص دارد»^{۲۵}.

*

خسرو، شیرین، فرهاد :

سحرم دولت بیدار به بالین آمد گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

۱۷۶

یا رب اندر دل آن خسرو شیرین انداز که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند

۱۹۰

داستان عشق خسرو - پادشاه مشهور ساسانی - به شیرین - همسر ارمنی اش - و رقابت سخت فرهاد کوهکن با او درین دلدادگی، مایه بسیاری از شعرهای عاشقانه و عارفانه فارسی گردیده و بسیاری از مضامین بکر و زیبا را پدید آورده است.^{۲۶}

در شعر حافظ نیز بارها مضمون‌های تازه‌ای ازین عشق سوزان پرداخته آمده و نام شیرین، با ایهام، به عنوان صفت خسرو - مانند دوییت بالا - آمده است.

*

سیمرغ (عنقا) :

بئر ز خلق و جو عنقا قیاس کار بگیر که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قافست

۴۴

وفا مجوی ز کس ورسخن نمی شنوی بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا می باش

۲۷۴

من به سر منزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

۳۱۹

برو این دام بر مرغی دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه

۴۲۸

در برهان قاطع آمده است :

«سیمرغ عنقا را گویند و آن پرنده‌ای بوده است که زال
پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده؛ و بعضی گویند نام حکیمی
است که زال در خدمت او کسب کمال کرد»^{۲۷}.

مرحوم دکتر احمد علی رجائی می‌نویسد:

«از طرف دیگر، با توجه به اصل وحدت وجود و اتحاد
عاشق و معشوق، خواندن منطق الطیر و نتیجه نهایی آن، انسان را
به این فکر سوق می‌دهد که مراد عطار از ذکر این که تنها سی مرغ
از صدهزاران مرغ به حقیقت واصل شدند و سیمرغ را در خود
یافتند، شاید این است که از صدهزاران سالک، تنها چند نفر به حد
کمال می‌رسند و به رؤیت حقیقت در درون خود موفق می‌گردند...
و به این ترتیب، به تعبیر دیگر، می‌توان «سیمرغ» را از القاب پیرو
مرشد کامل دانست.

«نکته دیگر نیز در کلمه سیمرغ نهفته است و آن
دور بودن از دسترس عاقله مردم و لامکانی و بی‌نشانی اوست که
در نتیجه، وصول بدان و خویشتن را مظهر او یافتن، آن چنان که
سی مرغ یافتند و به درجه کمال رسیدند، کار هر سالکی نیست»^{۲۸}.
حقیقت این است که در حافظ، سیمرغ، هم رمز چیزی موهوم، گرانمایه و
دست‌نیافتنی است، هم مظهر انسان کامل و پیرو اصل است، و هم نشانه‌ای است
از ذات حق که کس را بر قلّه لامکان او راهی نیست.

کیمیا:

آنچه زرمی شود از پرتو آن قلب سیاه کیمیائی است که در صحبت درویشان است
۴۹

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
۱۹۶

وفا مجوی ز کس و رخ نمی شنوی به روزه طالب سیمرغ و کیمیا می باش
۲۷۴

صاحب برهان قاطع می نویسد:

«کیمیا، بکسر اول ثالث بروزن سیمیا، بمعنی مکر و حلیه باشد و عملی است مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج روح و نفس اجساد ناقصه را بمرتبه کمال رسانند. یعنی قلعی و مس را نقره و طلا کنند و چون این عمل خالی از حيله و مکاری نیست ازین جهت باین نام خوانند - و نظر پیرو مرشد کامل را نیز گویند - و عشق و عاشقیرا کیمیا و کیمیاگری گویند»^{۲۹}.

حافظ «کیمیا» و «کیمیاگری» را که از علوم ارجمند غریبه است - و در قرون باستان مدعیانی داشته است - هم به معنی «نظر» پیرو مرشد کامل به کار برده، و هم به معنی «عشق»؛ چرا که هریک می تواند مس قلب سالک را دیگر کند و از او آدمی بسازد که: آنچه اندرو هم ناید آن شود.

ب - ارزش انتخاب کلمه در پیوند معنایی آن با کلمات دیگر:

کلمات در زبان حافظ، ساده در کنار هم نمی نشینند؛ با این وظیفه که تنها وزن شعر او را پُر کنند و شعر سخته ای نداشته باشد، یا دست بالا، فی المثل «در سراسر دیوان او حتی یکبار «بُد» در جای «بود» بکار نرفته باشد»^{۳۰}؛ بلکه در حافظ: هر سخن حالی و هر واژه مقامی دارد. کلمات همه در پیوند تنگاتنگ

معنایی با یکدیگر بیشترین معنی‌ها را فرا می‌خوانند و فراهم می‌آرند، که جمله آن معانی، بواقع، معانی کناری یک معنی اصلی هستند. معنی‌های گونه‌گون واژگان حافظ مجال ذهن خواننده شعر او را تا آنجا که در توان دارد می‌گسترانند، و بسا که این خواننده از تماشای آن گلپای معنی مدهوش می‌گردد. یا بوی گلش چنان مست می‌کند که دامنش ازدست می‌رود. غافل از آن که «به‌خاطر داشته که چون به‌درخت گل رسد دامنی پُر کند هدیهٔ اصحاب را»^{۳۱}.

اینک فهرست‌وار نمونه‌هایی ازین روابط معنایی کلمات را - که بگمان بنده فراطر از قدرت ایهامی یک واژه است - بررسی می‌نماییم:

ساقی ار باده ازین دست به‌جام اندازد عارفان را همه در شُرب مُدام اندازد
ورچنین زیرخم زلف نهد دانهٔ خال ای بسا مرغ خرد را که به‌دام اندازد

۱۵۰

مُدام : هم به‌معنی پیوسته و دائم است، همه به‌معنی شراب و می. که با توجه به‌معنی دوم آن و ارتباطی که با ساقی، باده، جام و شُرب دارد منتخب ارزشمندی است؛ و نیز «دانه» دربرابر مرغ و دام. که حافظ به‌جای آن «نقطه» نگفته. و حال آنکه نقطه و دانه در وزن برابر است. حتی «نقطه» درین‌مورد لفظ متداول‌تری است.

*

هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی به دلپذیری نقش نگار ما نرسد

۱۵۱

نگار : هم به‌معنی محبوب است، هم به‌معنی نقش و تصویر. اما معنی دوم آن با توجه به «نقش»ی که درهر دومصراع به‌کار رفته ارزش انتخاب آن را فزونی می‌بخشد.

*

حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد
۱۶۴

روان : به معنی روح آدمی، و هم به معنی رونده و گذرا است. معنی نخستین در ارتباط با اقلیم وجود و معنی دوم با «آمد» - در مصراع اول - مناسب است و حسن انتخاب کلمه را می نماید.

*

شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
۱۶۶

شوکت : به معنی عظمت، و هم به معنی خار است که در برابر خار - که پس از آن آمده - معنی دومش و در برابر نخوت باد، معنی نخستینش جالب توجه است.

*

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد

۱۶۹

هزار : هم عدد معروف است (ده تا صدتا)، و هم به معنی بلبل است. که در ارتباط با، صد هزاران، و عندلیب، و مرغ، و گل انتخابی است پُر معنی.
یا :

نسیم زلف تو چون بگذرد به تربت حافظ ز خاک کالبدش صد هزار لاله برآید
۲۳۴

که «صد هزار» عددی است مبتنی مبالغه و کثرت و «هزار» آن به معنی بلبل و هزارستان نیز هست. و این معنی دوم آن، با نسیم - که باد ملایم است - و لاله (گل) متناسب است (گل و بلبل و نسیم مظهر بهارند). همچنین خاک (در مصراع دوم) با نسیم (که باد ملایم است) پیوندی قابل توجه دارند - که

دو عنصرند از عناصر چهارگانه. و نیز میان معنی دیگر لاله که لب معشوق است با زلف او مراعات نظیر شده است.

*

زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت کس ندارد ذوق مستی می گساران را چه شد

۱۶۹

عود : هم ترکیبی است خوشبو که می سوزانند، هم نوعی ساز که می نواختند. و درین جا اگرچه به همان معنی ساز معروف است؛ اما توجه به فعل «سوخت» معنی نخستین آن را نیز به خاطر می آورد؛ و گرنه به گفته استاد ملاح - مرد هنر و ادب:

«خواجه می توانست بجای کلمه «عود» لفظ «رود» را بکار ببرد، ولی از آنجا که «عود یا چوب معطر» را می سوزانند، بعهد، این کلمه را بکار برده است، تا بقرینه «سوخت» لطفی به شعر بدهد»^{۳۲}. نیز در بیت:

نبود جنگ و رباب و نبید و عود که بود گل وجود من آغشته گلاب و نبید

۲۳۸

این «عود» همان ماده خوشبو است، اما بقرینه جنگ و رباب با همان عود نواختنی دارای اینهم تناسب است.

*

با چشم پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او کان طره شبرنگ او بسیار طزاری کند

۱۹۱

طره : به معنی زلف و موی پیچید و پیراسته جلوه پیشانی است، و هم به معنی کاکل و موی پیشانی اسب است. «شبرنگ» نیز به معنی اسب سیاه رنگ است، و هم صفت اسب خسرو پرویز است؛ همچنین به معنی به رنگ سیاه است

(سیاه‌رنگ). این جا، «طَرَه شیرنگ» به معنی زلف سیاه‌رنگ است، اما معنی دیگر این دو کلمه - یعنی اسب سیاه‌رنگ، و موی جلو پیشانی اسب - برارزش انتخاب دو کلمه می‌افزاید.

*

آن نافه مراد که می‌خواستم ز بخت در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود
۲۱۴

مُشکین: به معنی مشک آمیز و معطر است، وهم سیاه و تیره‌رنگ است.
در برابر نافه - که معطر است - و زلف - که سیاه است.

چین: به معنی پیچ و شکن است، وهم کشور چین. و این هردو معنی در برابر نافه - که از ناف آهوی ختن می‌گیرند - و زلف - و همچنین چین به همان معنی دوش (ملک چین) و بُت، همه برحُسن انتخاب کلمات بیت مزبور دلالت دارد.

*

آن شاه‌تند حمله که خورشید شیرگیر پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود
۲۱۴

غزاله: به معنی بچه آهو، خورشید و برج حمل است. این معانی «غزاله»، در ارتباط با خورشید، و شیرگیر ارزش انتخاب آن را فزونی می‌بخشد. علاوه بر آن که «اسد» خانه خورشید است و ترکیب «خورشید شیرگیر» را ایهامی زیبا می‌بخشد.

*

از چنگ منش اختر بدمهر بدر برد آری چه کنم دولت دور قمری بود
۲۱۶

مهر: به معنی دوستی و محبت است، و خورشید، و ماه هفتم سال شمسی.
در برابر کلمات: اختر، قمر، و دور قمری در بیت حُسن انتخاب آن فزونی یافته

است.

یا :

خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک گر ماه مهرپرور من در قبا رود

۲۲۰

که علاوه بر آنکه «مهر» به معنی محبت، و هم خورشید است و در برابر ماه و خورشید دارای ایهام تناسب است، معنی دوم مهر (یعنی خورشید) در ترکیب «ماه مهرپرور» حسن انتخاب این ترکیب را در بیت می افزاید.

*

گفتم که برخیاالت راه نظر بیندم گفتا که شبرو است او از راه دیگر آید

۲۳۱

شبرو : به معنی دزد است (دزدی که شب هنگام به دزدی رود)، که با نسبتی که به «راهزن» دارد، ارتباط آن با «راه نظریستن» در مصراع اول قابل تأمل است؛ و نیز مناسبت میان شب (از ترکیب «شبرو») با «خیال» شایان توجه است؛ که شب، آسمان پرواز مرغ خیال است.

*

گفتم خوشا هوائی کز باد صبح خیزد گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید

۲۳۱

خنک : به معنی «خوشا» که با خوشا - در مصراع اول - پیوند می یابد، و هم به معنی سرد، نرم و ملایم می باشد که با «نسیم» که باد سرد و ملایم است تناسب لفظی دارد.

*

گفتم که نوش لعلت مارا به آرزو گشت گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید

۲۳۱

لعل : به معنی لب معشوق، و هم شراب سرخ است. و نوش: به معنی جرعه آشامیدنی، شهد و انگبین، و آب حیات است. ارتباط معانی «لعل و نوش» و نیز ارتباط نوش - که آب حیات است - با «گشت» - با ایهام تضاد - بر ارزش انتخاب کلمات مزبور افزوده است.

*

صالح و طالح متاع خویش نمودند تا که قبول افتد و که درنظر آید
۲۳۲

صالح : به معنی نیک و نیکوکار است و طالح : بدعمل و بدکار، ضد صالح. همچنین صالح پیامبری است که بر دوقوم عاد و ثمود مبعوث شد و آنها ازو معجزه خواستند که ناقه - ماده شتری - با بجهاش را از سنگ بیرون آورد و صالح دعا کرد و معجزه روی نمود. اما «طالح» به معنی ماده شتر هم هست. این پیوند معانی صالح و طالح و ایهامی که در آنها هست - تناسب یا تضاد - ارزش انتخاب آن دو را نشان می‌دهد.

*

مانعش غلغل چنگ است و شکر خواب صبح ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید
۲۳۶

صبح : به معنی بامداد است - که درین جا به همین معنی است - و با «سحر» ارتباط می‌یابد، و هم به معنی شراب صبحگاهی که با غلغل چنگ متناسب است. «غلغل» نیز هم به معنی بانگ و فریاد است، و هم صدای ریزش مایع محتوا در ظرفی است که گلویش تنگ باشد. معنی نخستینش - چنانکه گفتیم - با چنگ، و معنی دومش، با شراب صبحگاهی - که یک معنی صبح است، مرتبط می‌شود.

*

آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ همتی تا سلامت ز درم بازآید

۲۳۶

رخ: به معنی چهره و روی است، و هم مهره‌ای از مهره‌های شطرنج. «شاه» نیز علاوه بر سلطان و پادشاه، نام یکی از مهره‌های شطرنج است. ماه نیز که در بلندای آسمان دامن فراهم کشیده است برای دست‌یازیدن به دامانش «همت»ی دریاست است که در مصراع دوم آمده. چنانکه ملاحظه می‌شود این «مناسبت»ها در رویارویی الفاظ بیت به‌خاطر می‌آید.

*

مگر نسیم خطت صبح در چمن بگذشت که گل به‌بوی تو برتن چو صبح جامه درید

۲۳۸

بوی: در بیت مزبور به معنی «رایحه» است (و معنی بیت این‌که: بوی گل در برابر رایحه خوش رخساره تو که نسیم صبحگاهی در چمن می‌پراکند و گل استشمام می‌کند، بویی نیست).

اقا، «بوی» به معنی امید و آرزو هم هست، که این معنی نیز برای بیت خالی از لطف نیست. یعنی: گل با گذشتن نسیم عطر آگین روی تو بر چمن به امید وصال تو، از شوق، جامه دریده است.

در حافظ، بوی زلف، بوی رخ، بوی لب، بوی خال و بوی نفس نیز به کار رفته است.^{۳۳}

*

ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند بخوان ز نظمش و درگوش کن چو مروارید

۲۳۸

نظم: درین جا به معنی شعر است؛ اقا، نظم، به معنی به‌رشته کشیدن مروارید هم هست که با توجه به آورده شدن «مروارید» در بیت، انتخابی ارزشمند است.

*

صغیر مرغ برآمد بط شراب کجاست فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید

۲۳۹

بط : علاوه بر آنکه به معنی صراحی شراب است (که به شکل مرغابی است)، و درین جا به همین معنی است، به معنی مرغابی هم هست که با مرغ و صغیر بلبل متناسب است. و باز «بلبل» علاوه بر هزارستان - که در بیت به همین معنی است - با «بلبلی» به معنی صراحی شراب، و «بَلْبَلَه» به معنی صدا و آواز صراحی به هنگام ریختن شراب در پیاله، بخصوص با ترکیب «فغان افتادن» تناسبی می یابد که حسن انتخاب آن را می رساند.

*

معاشران گره از زلف یار باز کنید شبی خوش است بدین قصه اش دراز کنید

۲۴۴

دراز کردن : در مصراع دوم که برای «شب» به کار رفته با «باز کردن» زلف پیوندی نهانی می یابد که با باز کردن گره زلف آن را بلند می سازند. باز کردن «گره» از زلف با گشایش حال معاشران و خوشی وقت آنان نیز ارتباطی زیبا دارد. همچنین انتخاب «زلف» در رابطه با «شب» - در سیاهی - قابل توجه است.

*

چه ره بود این که زد در پرده مطرب که می رقصند با هم مست و هشیار

۲۴۵

در بیت مزبور «پرده» به معنی نغمه و آهنگ است و هم به معنی حجاب و پوشش است. و «در پرده» به معنی درخفا و نهانی است. «راه و ره» نیز علاوه بر طریق و معبر به معنی نغمه و مقام و پرده نیز هست - که این جا به همین معنی است - اما «ره در پرده زدن» گذشته از معنی اصطلاحی آن - در موسیقی - از آنجا که

مست و هشیار را به رقص آورده ذهن را به راهزن عقل و رباینده خرد دلالت می‌کند، که جمله این نکات شایان ذکر است.

*

روزگاری است که دل چهره مقصودندید ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست عشوه‌ای زان لب شیرین شکر بار بیار

۲۴۹

«آینه» در «آینه کردار» - که صفت قدح است و مراد از آن قدحی است با شراب صاف و روشن - در برابر «چهره» و «ندید» (دیدن) در مصراع نخستین، برارزش انتخاب آن‌ها دلالت دارد. «صبر» نیز علاوه بر آنکه به معنی بردباری و شکیبایی است - که این جا مراد است - به معنی عصاره تلخ نوعی گیاه نیز هست که در برابر «تلخ» - در مصراع اول - تناسب دارد. همچنین میان تلخ و شیرین، و صبر و شکر ایهام تضاد دیده می‌شود.

*

فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق نوای بانگ غزل‌های حافظ شیراز

۲۵۹

حجاز و عراق : نام دونوای موسیقی و نام دوسرزمین معروف است که این دو معنی در ارتباط با «نوا و بانگ» از طرفی و در برابر «شیراز» از طرف دیگر انتخابی ارزشمند است.

*

مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی که گفته‌اند نکوئی کن و درآب انداز

۲۶۳

کشتی : هم به معنی پیاله و جام شراب است، هم به معنی سفینه و زورق که با توجه به مصراع دوم و ترکیب «درآب انداختن» ارزش انتخاب آن فزونی می‌یابد.

*

بیار زان می گلرنگ مشکبو جامی شرار رشک و حسد دردل گلاب انداز

۲۶۳

گل : در «می گلرنگ» - که مراد شراب سرخ و گلگون است - به معنی
اخگر آتش هم هست، که در رابطه با «شرار» ارزش انتخاب آن بیشتر می گردد.
نیز تناسب لفظی دوترکیب «گلرنگ» و «گلاب» قابل ملاحظه است.

*

من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب گوشمالی دیدم از هجران که اینم پسندیس

۲۶۷

گوشمال : هم به معنی تنبیه شدن است، هم در اصطلاح موسیقی،
کوک کردن ساز را گویند^{۳۴}.
قول : هم به معنی گفتار و سخن است، و هم به معنی ترانه. تناسب معانی
«قول» و «گوشمال» در بیت قابل توجه است.

*

گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرمرو کی شدی روشن به گیتی رازپنهانم چو شمع

۲۹۴

گلگون : هم به معنی سرخ رنگ است - که با اشک خونین متناسب است -
و هم نام اسب شیرین معشوقه و همسر خسرو است - که با «کمیت» و گرمرو
تناسب دارد.

گرمرو : هم به معنی گرم رونده است - که برای اشک تناسب دارد - و
هم به معنی تندرو و چابک رفتار است - که با «کمیت» و «گلگون» متناسب
است.

روشن شدن : هم به معنی «روشن گردیدن» است - که برای «شمع» مناسب

است هم به معنی «آشکار گشتن» است که برای «راز» تناسب دارد.
در ترکیب «گلگون»، جزء دوم آن - گون - با گونه (=چهره) تناسب اشتقاقی دارد که با «اشک» در همان مصراع اول دارای مراعات نظیر هستند. نیز «اشک» که علاوه بر سرشک، به معنی شمع مذاب هم هست با خود «شمع» تناسب لفظی یافته است.

*

من و سفینه حافظ که جز درین دریا بضاعت سخن درفشان نمی بینم
۳۵۸

سفینه: هم مجموعه و دفتر شعر است - که با سخن شاعر متناسب است، و هم به معنی کشتی است - که با «دریا» تناسب دارد.
درفشان: صفت «سخن» است که به معنی گرانمایه و ارجمند است؛ اما جزء اول آن - دُر - به معنی مروارید است که با «دریا» و «سفینه» (=کشتی) تناسب یافته است.

ج - انتخاب موسیقایی کلمه برای ایجاد موسیقی مخصوص در شعر

تنها «بحر»های عروضی و قافیه‌ها و ردیف‌های همسان نیست که شعر حافظ را آهنگین می‌سازد؛ تکرار صامت‌ها و مصوت‌ها و چگونگی ترکیب آنها در کلمات یک بیت، و حتی یک مصراع، بسا که عامل عمده ایجاد موسیقی در آن است. به بررسی نمونه‌هایی درین مورد می‌پردازیم:

باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش کاین دل‌غمزده سرگشته گرفتار کجاست
۱۹

تکرار «س»، «ز» و «ش» موسیقی ویژه‌ای در شعر ایجاد کرده است؛ چه حروف مزبور صامت‌های انقباضی - یا زمانی - هستند. یعنی «می‌توان آن‌ها را امتداد داد؛ به عبارت دیگر، تا نفس در شش‌ها هست می‌توان آن‌ها را کشید».^{۳۵}

*

هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای درخت سبز شد و مرغ درخروش آمد
۱۷۵

«س» های تکراری و «ش» و «خ» - که همه انقباضی هستند در
پدید آوردن موسیقی بیشتر در شعر تأثیر داشته‌اند.

*

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد بدست مرحمت یارم در امتدواران زد
۱۵۳

تکرار صامت‌های انقباضی «س» و «خ» و «ز» آهنگ بیشتری در شعر
ایجاد کرده است.

*

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیده ما را انیس و مونس شد
۱۶۷

بیت، مطلع غزلی معروف است. صامت‌های : «س»، «خ»، «ش» و
ردیف «شد» و کلمات قافیه‌اش: مجلس، مونس، مدرّس، نرگس، مجلس،
ابوالفوارس، مهندس، مؤسّوس، بی‌حسّ، مِس، و مُفلس، همه در ایجاد آهنگی
مشترک سهیمند.

*

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد حالتی رفت که محراب به‌فریاد آمد
۱۷۳

تکرار صامت‌های انسدادی^{۳۶} «د»، «ب»، «ت»، «ء» و نیز «ک»
در بیت مزبور، باز موسیقی ویژه‌ای در شعر ایجاد کرده است که ادراک آن نسبت
به نمونه‌های ابیات قبل برای گوش متمایز است. شایان ذکر است که غزل این بیت

دارای ردیف «آمد» است، و کلمات قافیه‌اش: بایاد، فریاد، باد، بنیاد، شاد، داماد، داد، آزاد و یاد است. تأثیر ردیف و قافیه را در موسیقی کلام موزون نیز می‌شناسیم.

*

اول به بانگ نای و نی آرد به دل پیغام وی وانگه به یک پیمانه می با من وفاداری کند
۱۹۱

تکرار «ی» که نیم مصوتی آوایی است^{۳۷} و کلمات قافیه غزل بیت مزبور: نکوکاری، وفاداری، دلداری، طراری، هشیاری، بازاری، عتاری و غمخواری موسیقی خاص در شعر ایجاد کرده‌اند.

*

سروچمان من چرامیل چمن نمی‌کند همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند
۱۹۲

تکرار صامتهای مرکب آوایی «چ» و خیشومی آوایی «م» و «ن»، آهنگی خاص را موجب شده است. ردیف «نمی‌کند» و کلمات قافیه: چمن، سمن، من، وطن، ختن، شکن، تن، دهن، عدن و سخن، بر شدت تأثیر این آهنگ افزوده‌اند.

*

بر سر آنم که گر ز دست برآید دست به کاری زنم که غصه سرآید
۲۳۲

تکرار صامت انقباضی و صفیری «س» و «ز» و تکریری آوایی «ر» و نیم مصوت آوایی «ی» آهنگ ویژه‌ای در شعر پدید آورده است.

*

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز

۲۶۳

شراب تلخ می‌خواهم که مردافکن بود زورش که تايکدم بیاسایم زدنیایا و شروشورش

۲۷۸

تکرار صامت انقباضی «ش» و نیم مصوت آوایی «ی» و نیز انقباضی
سایشی «خ» و صامتهای انسدادی «ب»، «ک» و «د» آهنگی ایجاد کرده
است بر جوش و خروش که مناسب مضمون شعر است.

*

دل و دینم دل و دینم ببر دست برو دوشش، برو دوشش برو دوش
دوای تو دوای تو است حافظ لب نوشش، لب نوشش، لب نوش

۲۸۲

*

یا :

دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی بگشدد زارم و در شرع نباشد گنیش
بوی شیراز لب همچون شکرش می‌آید گرچه خون می‌چکد از شیوه چشم سپیش

۲۸۹

تکرار صامتهای انقباضی - بی‌آوایی - «ش»، و صفیری آوایی «ز»، و
نیز نیم مصوت آوایی «ی» آهنگ شعر را بیشتر و شورانگیزتر ساخته است.

*

بنابر نمونه‌هایی که به دست دادیم تکرار صامتها و مصوتها و ترکیب آنها
در کلمات شعر عمده عامل مهم ایجاد موسیقی در شعر حافظ است؛ اما به گفته
آقای دکتر شفیع کدکنی در کتاب «موسیقی شعر»:

«آنچه به عنوان یک اصل، در سراسر دیوان او، قابل بررسی

است رابطه‌ای است که میان قافیه و ردیف و دیگر کلمات، از لحاظ تشابه صوتی یا وحدت آوایی وجود دارد؛ تا آنجا که می‌توان گفت در بیشتر موارد کلید اصلی در شکل‌گیری نظام آوایی بیت را مشخص‌ترین حرف از حروف قافیه تشکیل می‌دهد. مثلاً اگر در قافیه حرف [د] دارای تشخص صوتی باشد، صامتهایی از نوع [د]، یا نزدیک بدان از قبیل [ت/ط] با بسامد چشم‌گیری در طول بیت تکرار می‌شوند و نظام موسیقایی کلمات را بوجود می‌آورند^{۳۸}.

و تا آنجا که بنده در شعر حافظ تأمل کرده‌ام اصل مشار‌الیه ایشان با درصد بالایی در حافظ مقبول و قابل استناد است.

د - انتخاب کلمه برای ایجاد فضای مناسب با حوزه عاطفی شعر

بیشتر در باب پیوند معنایی کلمات با یکدیگر در شعر حافظ سخن گفتیم. اینک گفتنی است که بسا کلمه‌ای در یک بیت او که تنها برای افاده معنی لازم خود به عنوان کوچکترین واحد کلام منظوم به کار نمی‌رود؛ بلکه برای ایجاد فضای مناسب با حوزه عاطفی شعر نیز استعمال می‌شود:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بی خود از شعله پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند
بعد از این روی من و آینه وصف جمال که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند
۱۸۳

در بیت نخستین: «دوش»، «وقت سحر»، «ظلمت شب» و حتی «آب حیات» - که بنابر روایات مذهبی در تاریکی است - همه، فضایی مناسب با موضوع عاطفی شعر - که «غصه» و غم است - ایجاد کرده‌اند. اما پس از نجات از غصه و زایل شدن غم - در دوبیت بعد - «شعله»، «پرتو»، «جام تجلی»، «آینه»، «جمال» و «جلوه» فضایی نورانی که مناسب «کامروایی و خوشدلی و

مژده دولت»^{۳۹} است پدید آورده‌اند.

*

آن پریشانی شب‌های دراز و غم دل همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

۱۶۴

«سایه گیسو» سیاهی و تیرگی محض است. (گیسو، خود، سیاه است و سایه آن گویی به بالاتر از سیاهی اشاره دارد). این سیاهی بسیار، فضایی مناسب با موضوع عاطفی شعر که غم و «شب»‌های دراز آن است، ایجاد کرده است.

*

سحرچون خسرو خاور علم بر کوهساران زد بدست مرحمت یارم در امتدواران زد

۱۵۳

برای بیان دست یافتن به «امید» و رسیدن به وصال یار و کامکاری، طلوع صبح و برآمدن خورشید؛ آن هم با تعبیر «خسرو خاور» علم بر کوهساران زدن - به‌شانه پیروزی روشنایی بر تاریکی در جهان - فضایی مناسب ایجاد کرده است.

*

سواد دیده غمدیده‌ام به اشک مشوی که نقش خال توام هرگز از نظر نرود

۲۲۴

«خال» سیاه، فضایی مناسب با موضوع عاطفی شعر یعنی غم شاعر ایجاد کرده است و با «سواد دیده غمدیده» او تناسب دارد؛ خصوصاً که نقش این «خال» پیوسته در خاطر خواهد ماند.

*

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود وین راز سر بمهر به عالم سمر شود

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود و لیک به خون جگر شود

۲۲۶

«سمر» به معنی: شب، و تاریکی شب، و افسانه گویی در شب است. که فضایی مناسب با موضوع عاطفی شعر، یعنی «غم» ایجاد کرده است. در بیت دوم: لعل، که سرخگون است، باز فضایی مناسب با موضوع عاطفی شعر که «خون جگری» است پدید آورده. «سنگ» آن هم، سنگینی غم را بهتر نمودار می سازد.

*

دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا تن رسد به جانان یا جان زتن برآید
بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر کز آتش درونم دود از کفن برآید
۲۴۳

با «برآمدن دود از کفن» انبوهی از دود فضای شعر را فرا می گیرد که مناسب با جو عاطفی شعر یعنی «حسرت» و آهِ آشناک مهجوری از دلدار است.

*

چولاله در قدح ریز ساقیامی و مشک که نقش خال نگارم نمی رود ز ضمیر
۲۵۶

«مشک» - که ماده‌ای سیاه رنگ و معطر است - و سیاهی میان لاله، و سیاهی «خال» نگار، همه، فضایی مناسب با حوزه عاطفی شعر که غم هجران معشوق است ایجاد کرده اند. با توجه به این که «لاله» خود، گل غم است و سرخی آن رمز «خون»، و سیاهی درونش رمز عزای آن خون است، گلی است که در گورستان کشتگان و شهیدان می روید.^{۴۰}

*

جو آفتاب می از مشرق پیاله برآید ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید
۲۳۴

طلوع «آفتاب» می از «مشرق» پیاله و دمیدن هزار «لاله» از باغ عارض

ساقی، فضای شعر را غرق در نور کرده‌اند. با توجه به این که «لاله» علاوه بر آن گل وحشی به معنی نوعی حباب چراغ به شکل لاله هم هست.

*

دل‌رمیده لولی و شی‌است شورانگیز دروغ وعده و قتال وضع و رنگ‌آمیز
خیال‌خال تو با خود به خاک خواه‌م‌برد که تا زخال تو خاکم شود عبیر‌آمیز
۲۶۶

«خال»، و «خاک» - گور - تیره‌گون، فضایی مناسب با حوزه عاطفی شعر - که غم هجران و ناامیدی از وصال به معشوق است - ایجاد نموده‌اند.^{۴۱}

*

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین کاین بشارت ز جهان گذران مارا بس
۲۶۸

نشستن بر کرانه «جوی» و مشاهده «آب روان» آن، فضایی مناسب برای موضوع شعر، که گذشتن عمر و جهان است، ایجاد کرده‌اند که نمودگار «ناپایداری» است.

*

شب صحبت غنیمت‌دان و داد خوشدلی‌یستان که مهتابی دل‌افروز است و طرف لاله‌زاری خوش
۲۸۸

«مهتاب دل‌افروز» و «لاله‌زار»ی خوش، هاله‌ای از نور پدید آورده‌اند که مناسب شب «صحبت»، و وصال، و هنگام «خوشدلی» است.

*

حتی کلماتی که ظاهراً برای مراعات نظیر و صنعت پردازي در شعر حافظ آورده می‌شوند و بگونه‌ای متعادل در جای شعر او رخ می‌نمایند، باز در ایجاد معنی متناسب با فضای عاطفی شعر تأثیر دارند:

دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ که زسرپنجه شاهین قضا غافل بود

۲۰۷

«کبک» و «شاهین» در بیت مراعات نظیر دارند، اما سر درگریانی و بی خبری و غافل بودن را چه کلمه‌ای بهتر از کبک (مظهر غفلت)، و تیزی و طعمه‌یابی و حمله‌بری و خون‌آشامی را کدام مرغ - در برابر کبک - بهتر از شاهین می‌تواند نشان دهد.

*

از بن هر مژه‌ام آب روان است بیا اگر ت میل لب جوی و تماشا باشد

۱۵۷

درست است که «لب» با «مژه» و «آب» با «جوی» مراعات نظیر دارند - و همه علی‌الظاهر برای صنعت‌پردازی آمده‌اند - اما، معنی مراد شعر جز برپایه همین چهار واژه استوار است؟

*

این تطاول که کشید از غم هجران بلبل تا سراپرده گل نعره‌زنان خواهد شد

۱۶۴

«گل» و «بلبل» نه تنها دولفظ برای ایجاد مراعات نظیر در بیت هستند؛ بلکه یکی مظهر معشوق است و یکی مظهر عاشق، و هردو «قهرمانان همیشه حاضر غزل فارسی بویژه غزل سعدی و حافظ»^{۴۲} می‌باشند.

*

ماه شعبان من از دست قدح کاین خورشید از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

۱۶۴

ماه و خورشید در بیت مراعات نظیر دارند. اما، همه حرف شاعر به همین دو مربوط می‌شود. می‌گوید: خورشید باده را در ماه شعبان از دست مده و بیایی باده

بنوش که در درازنای رمضان، این خورشید، در مغرب آن «ماه» فرو خواهد ماند.

*

راستی را که :

فریاد حافظ این همه آخربه هرزه نیست هم قصه غریب و حدیثی عجیب هست
سخن به درازا کشید. دارندۀ این قلم، تنها خواسته است، درین مقال، با
شمه‌ای از رایحه گلواژه‌های شعر حافظ و گلدسته‌های بیت‌الغزل معرفتش مشام
جان اصحاب معنی را عطر آگین کند. بادا که توانسته باشد.

یادداشتها

- ۱- خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، دیوان، باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، کتابخانه زوار، تهران، تاریخ مقدمه ۱۳۲۰، ص ۷۸، غزل ۱۱۵.
- ۲- دیوان، غزل ۳۳۲.
- ۳- همان، ۱۹۹۰.
- ۴- مأخوذ است ازین بیت:
- من اگر باده خورم ورنه چه کارم باکس حافظ راز خود و عارف وقت خویشم
غزل ۳۴۱
- ۵- تعبیر از دکتر عبدالرحمن بدوی، دانشمند مشهور مصری است، درباره ایرانیان مسلمان که در طول تاریخ اسلام، به این دین مبین خدمت کردند:

«در واقع می‌توان گفت که حیات معنوی اسلام همه چیزش را مدیون این نژاد آریائی پرمملکات است». نقل از مقدمه دکتر بدوی بر کتاب **سلمان پاک**، بقلم لوئی ماسینیون، ترجمه دکتر علی شریعتی، چاپ مشهد، بی‌تا، ص ۳۷.

۶- مصراع دوم این بیت معروف فرخی سیستانی است:

با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله تنیده ز دل بافته زجان

۷- رجوع شود به: محمده علی اسلامی ندوشن، **ماجرای پایان‌ناپذیر حافظ**، انتشارات یزدان، تهران، ۱۳۶۸، ص ۲۲۵.

۸- رک: **شاهرخ مسکوب، درکوی دوست**، چاپ اول، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۷، پیشگفتار، ص ۱۰.

۹- رک: محمدرضا شفیعی کدکنی، **موسیقی شعر**، چاپ دوم، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۸، ص ۴۳۶.

۱۰- اشاره است به مثلاً ابیات زیر از خود حافظ:

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزن باشد یک‌نکته ازین معنی گفتیم و همین باشد

غزل ۱۶۱

تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد این قدر دانم که از شعر ترش خون می‌چکید

۲۴۰

۱۱- بسیاری از خبرهایی که در باب پیامبران سلف در کتابهای تاریخ گذشته و بخصوص در تفاسیر قرآن کریم آمده از منابع اسرائیلی گرفته شده و به اصطلاح جزو «اسرائیلیات» است. بنابراین نباید آن‌ها را با سخن بهین الهی اشتباه کرد. کلام خدا را در قرآن، هم با کلام او، و هم با روایات موثق که از پیغمبر اکرم و خاندان پاکش رسیده است باید تفسیر کرد که معالم‌الطریق فهم درست قرآن و اسلامند. و این کار از قرآن‌شناسان و حدیث‌شناسان و اسلام‌شناسان پاک اعتقاد برمی‌آید، و لا غیر.

۱۲- رجوع شود به: ابوجعفر محمّد بن جریر طبری، **تاریخ بلعمی** (ترجمه تاریخ

- طبری)، ترجمه ابوعلی محمد بلعی، به تصحیح محمدتقی بهار، «ملک الشعراء»، به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران، انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ، ۱۳۴۱، ص ۴۶۴.
- ۱۳- همان مأخذ، ص ۴۶۴-۴۶۳.
- ۱۴- رک: ابواسحق ابراهیم بن خلف النیسابوری، قصص الانبیاء، به اهتمام حبیب یغمائی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۰، ص ۳۳۸.
- ۱۵- مجمل التواریخ والقصص، تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۱۸، ص ۲۱۰-۲۰۹.
- ۱۶- تاریخ بلعی، ص ۵۸۷-۵۸۶.
- ۱۷- رک: قاسم غنی، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، انتشارات زوار، جلد ۱، ص ۲۱۸.
- ۱۸- تاریخ بلعی، ص ۵۶۱.
- ۱۹- مجمل التواریخ والقصص، ص ۲۰۹.
- ۲۰- ترجمه تفسیر طبری، فراهم آمده در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ تا ۳۶۵ هجری)، هفت مجلد، به تصحیح حبیب یغمائی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۴، جلد ۳، ص ۷۶۷.
- ۲۱- از جمله رجوع شود به: ترجمه تفسیر طبری، جلد ۳، ص ۷۶۷ به بعد.
- ۲۲- مجمل التواریخ والقصص، ص ۲۱۶.
- ۲۳- رک: محمدجعفر یاحقی، فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، ذیل کلمه: نوح.
- ۲۴- همان، ذیل: بهرام.
- ۲۵- همان مأخذ، ذیل: زهره.
- ۲۶- همان، ذیل: خسرو.
- ۲۷- محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص بیرهان، بُرهان قاطع، به اهتمام دکتر

محمّد معین، ذیل: سیمرغ.

۲۸- احمدعلی رجائی بخارائی، فرهنگ اشعار حافظ، انتشارات علمی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۴، ص ۹۴-۹۳.

۲۹- برهان قاطع، ذیل: کیمیا.

۳۰- رک: بهاء الدین خرمشاهی، ذهن و زبان حافظ، چاپ سوم، نشر نو، تهران ۱۳۶۷، ص ۹۸.

۳۱- رجوع شود به: مصلح الدین سعدی شیرازی، گلستان، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، تهران ۱۳۴۴، ص ۱۲.

۳۲- رجوع کنید به: حسینعلی ملاح، حافظ و موسیقی، ذیل: عود.

۳۳- برای آگاهی بیشتر از معانی «بوی» در شعر حافظ، رک: محمّدعلی اسلامی ندوشن، ماجرای پایان ناپذیر حافظ، صص ۱۶۴-۱۳۵.

۳۴- رک: حافظ و موسیقی، ذیل: گوشمال.

۳۵- رجوع شود به: پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، چهارجلد، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۰، چاپ سوم، جلد اول، صص ۶۷-۶۶.

۳۶- برای توضیح بیشتر رجوع کنید به: همان مأخذ پیشین، ص ۶۵.

۳۷- همان، ص ۷۳.

۳۸- محمّد رضا شفیعی کدکنی، موسیقی شعر، ص ۴۳۷.

۳۹- تعبیرها از خود حافظ است، در همان غزل.

۴۰- رک: فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی...، ذیل: لاله.

۴۱- علاوه بر آنکه خود «خیال» هم چیزی نیست جز گمان و وهم؛ یا هر صورتی که از ماده مجرّد باشد (فرهنگ فارسی دکتر معین). و «خال» نیز نقطه سیاهی است روی پوست و ناچیزترین اثری که می‌تواند در صفحه‌ای پدید آید. و همه ناچیزی و سیاهی است.

- ۴۲- رجوع شود به : بهاءالدین خرمشاهی، حافظنامه، دو بخش، چاپ دوم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش، آبان ۱۳۶۷، بخش ۱، ص ۱۴۹.